

# تکثر فرهنگی، پروازی در سپهر اندیشه

گفت‌وگو با جلال ستاری

گزارش گفت‌وگو، ش ۲



**چکیده:** با ظهور مقوله پسامدرن، ایدئولوژی دیگر رنگی ندارد و بر فرهنگ تأثیرگذار نیست. از اینجاست که مقوله گفت‌وگو شکل می‌گیرد. گفت‌وگو برای فهم بهتر یکدیگر است و نه عدول از عقیده. دولت باید از دخالت در حوزه فرهنگ پرهیز کند و فرهنگ‌سازی را به اهل فرهنگ واگذارد.

زمانی یونسکو برنامه‌ای تدارک دید تا دولت‌ها در مورد فرهنگ به توافق برسند؛ زیرا در بحث و گفت‌وگوها، فرهنگ رنگ سیاسی می‌گرفت و مانع گفت‌وگو می‌شد. بنا بر تعریف یونسکو، که مورد توافق کلیه کشورها قرار گرفت، فرهنگ عبارت بود از «بهبود کیفیت زندگی». البته این تعریف در نظام‌های مختلف، معانی مختلف می‌یابد و ممکن است برای هر کس، ایمان، معرفت یا هر چیز دیگر باشد. در واقع، با وارد شدن به مصداق‌های آن، مجدداً اختلافات شروع شد؛ زیرا مراد و برداشت هر کس از کیفیت متفاوت است؛ بدین خاطر، این تعریف عقیم ماند.

یکی دیگر از تعریف‌های رایج آن زمان، که در بسیاری از فرهنگ‌ها مصداق پیدا می‌کند، این تعریف بود: «آنچه با از یاد بردن همه چیز در ذهن باقی می‌ماند و رسوب می‌کند»؛ مانند آنچه از درس خواندن، در ذهن ما می‌ماند و شخصیت فعلی ما را می‌سازد. این تعریف در فرهنگ ما همان «معرفت» یا «جوهره فرهنگی» است، و شخص با معرفت کسی است که

خوب حرف می‌زند، بیان نرمی دارد، از تندخویی و اهانت پرهیز می‌کند، متعرض وجدان مردم نمی‌شود، برای کسی دستور صادر نمی‌کند و دقیقاً اهل گفت‌وگوست. بهترین معیار شناخت فرهنگ، به دیدار هم رفتن انسان‌هاست. شوق دیدار و گفت‌وگو (نه مناظره) برای همدلی، یافتن راه‌های همکاری اجتماعی، شناساندن خود به دیگری و شناختن اوست، و مجموعه این‌ها «فرهنگ» نام دارد.

تا اواخر قرن بیستم و زمانی که هنوز حکومت شوروی فرو نپاشیده بود، ایدئولوژی (قومی - مسلکی - عقیدتی) سلطه داشت و فرهنگ را تحت تاثیر قرار داده بود. آنچه پس از آن پدید آمد، مقوله «پسامدرن» است که در آن، ایدئولوژی دیگر رنگی ندارد و بر فرهنگ تاثیرگذار نیست. از اینجا است که مقوله گفت‌وگو شکل می‌گیرد؛ یعنی می‌توان هر عقیده‌ای داشت؛ ولی نباید به دنبال سیطره و حاکمیت آن بر عقاید دیگران بود؛ اما می‌توان راجع به آن بحث کرد.

این مقوله تا دهه هشتاد میلادی فقط در اقلیتی محدود نفوذ یافته بود؛ ولی حالا نقل محافل شده است؛ زیرا دیگر این‌ها را به چشم هضم یک عقیده نمی‌بینند؛ بلکه با آنها وارد گفت‌وگو می‌شوند. این بدان معنی است که ما از نگرستن به مسائل از دریچه ایدئولوژیک خارج شده‌ایم و دنیای امروز، دنیای گفت‌وگو، عقیده و ایمان است؛ نه عدول از یک اصل. گفت‌وگو برای فهم بهتر یکدیگر است و از قضا، همین نفهمیدن و عدم تفاهم باعث همه گرفتاری‌ها شده است.

اروپا تقریباً در آخر عمر «یونسکو» را کشف کرد؛ چون اروپا تا آن وقت از یونسکو فقط ستیز آن با کمونیسم را می‌فهمید. این در حالی بود که اصلاً چنین چیزی مطرح نبود؛ بلکه مقصود ستیز با هر نوع توده‌گرایی، اعم از کمونیسم و غیر آن بود. در واقع، او نیز پشت این ظواهر چیزی می‌دید. اکنون این افراد مطرح‌اند؛ زیرا آن پرده از جلوی چشم برداشته شده است و دیگر از طریق ایدئولوژی وارد گفت‌وگو نمی‌شویم، و به همین دلیل، صحبت کسی که می‌خواهد فقط خودش دنیا را اداره کند، منطقی نیست؛ نه از این جهت که یک قدرت نمی‌تواند قدرت فائقه باشد، بلکه به این دلیل که دیگر حرف یک نفر یا یک دولت، حرف نیست.

تا قبل از مقوله گفت‌وگو، فرهنگ ابزاری در دست سیاست‌مداران بود، ولی اکنون گفت‌وگو بین نویسندگان و نویسندگان، نقاش و نقاش و... صورت می‌گیرد، و در اروپا «پارلمان

نویسندگان» تاسیس شده که نهادی صوری است و نویسندگان سالی یک بار در آنجا درباره مسائل جهان (جنگ، دین، حکومت، اقتدار و...) حکم می‌کنند. به‌طور کلی، گفت‌وگو از صورت قوام‌یافته دولتی خارج شده است؛ از صحبت دو هم‌تا چیزهای غیر قابل‌پیش‌بینی حاصل خواهد شد؛ زیرا افکار آنها مانند سیاست‌مداران برای ما شناخته‌شده نیست. یک سیاست‌مدار مجبور به دفاع از نظام خود است و طرف مقابلش نیز همین‌طور (که البته منطقی نیز هست) و البته در مواردی با هم سازش می‌کنند؛ ولی دو هم‌تا در صحبت‌های خود، آن‌گونه به سپهر یکدیگر پرواز می‌کنند که به ذهن ما نمی‌رسد. بنابراین ابزارهای گفت‌وگو، همان شعبه‌های دانش بشری در بیولوژی، روان‌شناسی، هنر، ادبیات، شعر و دین و... است که شاید دین مهم‌ترین آنها باشد؛ ولی همه آن نیست.

باید سازمانی وجود داشته باشد و زمینه‌های گفت‌وگو را فراهم کند؛ یعنی از همه جای دنیا بیایند و با هم صحبت کنند. یعنی من و طرف مقابل، فارغ از اینکه در چه جایی زندگی می‌کنیم، بتوانیم با هم گفت‌وگو کنیم. طبیعی است که یک «سینگالی» شیوه تفکری دارد که متاثر از محیط خود است. نه ما و نه آنها نمی‌خواهیم از اعتقادات خود عدول کنیم؛ چون این کار دیگر گفت‌وگو نیست. ما می‌خواهیم همدیگر را بهتر بشناسیم و چه بسا که این شناخت بهتر، ریشه بسیاری از خصومت‌ها و نفهمی‌ها را بسوزاند.

اگر آزادی اجتماعی وجود نداشته باشد، گفت‌وگو نیز ناممکن است. لازمه گفت‌وگو، آزادی زبان و بیان است، و دموکراسی، لازمه گفت‌وگو در هر جایی است؛ یعنی ما باید تحمل شنیدن حرف یکدیگر را داشته باشیم. گفت‌وگو به معنای پرسش کردن است و جایی که فقط پاسخ است و پرسش نیست، نمی‌توان گفت‌وگو کرد.

خط قرمز را باید وجدان شخص گفت‌وگوکننده تعیین کند؛ برای مثال اینکه آیا در گفت‌وگوی امروز «پورنوگرافی» هم جایی دارد یا در اولویت نیست. چنانچه هر کس امروزه وارد این بحث‌ها شود، به همین مقولات معتقد است نه اینکه برایش تعیین کنند.

آزادی سیاسی فرع آزادی اجتماعی است. به‌هر حال، هر دولت سیاست خود را دارد، ولی آزادی اجتماعی و آزادی اندیشه باید بتواند سیاست را نقد کند. البته این نقد به معنای جان‌شین شدن نیست. این مسئله در ایران نقض غرض شده و چندان آشکار نیست؛ زیرا «آزادی نقد» را گاه با تمنای «جان‌شینی» اشتباه می‌کنند. در حالی که ابداً این‌طور نیست و ما اصلاً نمی‌توانیم این کار را انجام دهیم و اگر هم بخواهیم، درست نیست. مثلاً اگر من

نمی‌توانم وکیل بشوم، باید اجازه داشته باشم که حرف وکیل را نقد کنم، زیرا کار من یک چیز و کار او چیز دیگری است، و نیز قبول دارم که اصولاً مهار اوضاع و احوال کشور برای پیشبرد مقصود دولت است. به همین دلیل، وقتی در مطبوعات ایران می‌خواندم که چرا تئاترهای نمی‌توانند در برنامه‌ریزی شرکت کنند، یک خلط معنا را می‌دیدم؛ زیرا «برنامه‌ریزی» یک کار تخصصی است و کار هنرمند تئاتر نیست. برنامه‌نویسی به معنای خلق زمینه، بر اساس اولویت‌ها، برای امکانات محدود است و چون اولویت‌ها سیاسی است، دولت تصمیم می‌گیرد که اول باید به «دفاع» یا به «رفاه» پردازد؛ زیرا این کار اوست. ولی یک تئاتر نمی‌تواند اولویت تعیین کند، بلکه می‌تواند همکاری کند و به نقد او پردازد. بنابراین منظور از این آزادی، آزادی جانشینی نیست؛ آزادی بیان برای نقد سیاستی است که سیاست‌مدار برنامه‌ریزی می‌کند.

دولت نمی‌تواند و نباید در فرهنگ مداخله کند. نقش او زمینه‌سازی برای توسعه فرهنگی است. برای مثال، باید کتابخانه، موزه، سالن سینما و... بسازد. کار دولت ایجاد زمینه برای فعالیت‌های فرهنگی است؛ نه مداخله در خود فرهنگ. فرهنگ را «فرهنگ‌ساز» می‌سازد. البته دولت هم فرهنگ خود را دارد. نمی‌توان گفت که آنها بی‌فرهنگ‌اند؛ ولی فرهنگ آنها متعلق به خودشان است و فرهنگ من متعلق به من. دنیای امروز دنیای گفت‌وگو و رشد پاره‌فرهنگ‌هاست.

از مداخله دولت در کار فرهنگ، فقط ضایعه می‌ماند؛ زیرا فقط افراد چاپلوس و حقیر رشد می‌کنند و افراد فرهنگ‌ساز در سایه قرار می‌گیرند. بنابراین دخالت دولت در مقوله فرهنگ و برنامه‌ریزی (خلاف آن چه باب شده و میراث سازمان ملل و یونسکو است) بی‌معناست. فرهنگ ساختمان‌سازی نیست که بتوان جزء به جزء آن را پیش‌بینی کرد. چنین چیزی امکان ندارد. باید «اصولی» را پذیرفت و سپس آن را رها کرد.

اگر «بحران هویت» ایجاد شده است، به خاطر این است که هویت ما را ایدئولوژی ما تعریف کرده است. اما جوان نسل امروز متوجه شد که واقعاً این‌گونه نیست. آزادی او را سلب می‌کنند و وعده‌هایی را که به او داده‌اند، عملی نمی‌کنند. از قضا، وقتی دچار بحران شدیم که مقوله «سیاست» رابه تعریف «هویت» تسری دادیم و این امر تولید اشکال کرد. مثلاً زمانی که هویت ایرانی رابه سه جزء «جنبش مشروطیت»، «دین تشیع» و «حزب رستاخیز» تقسیم کرده بودند (یادداشت‌های شاه و علم)، با کمی دقت، متوجه ناهماهنگی این

تعریف می‌شدیم.

اگر ما پیشرفت، رونق و بهبود فرهنگ را می‌خواهیم، باید بگذاریم فرهنگ خودش رشد کند و باور کنیم که هیچ وقت به بیراهه نمی‌رود و درست رشد می‌کند.

## ● اشاره

در این گفت‌وگو، مباحثی مطرح شده که می‌تواند سرفصل‌های مناسبی برای بحث و مناقشه جدی باشد؛ اما به نظر می‌رسد به خوبی به آنها پرداخته نشده است. از این رو، تنها به ذکر چند ملاحظه کوتاه اکتفا می‌کنیم:

۱. خواننده این گفت‌وگو سرانجام در نمی‌یابد که فرهنگ، از نگاه آقای ستاری، دقیقاً چگونه چیزی است. در این مقاله، شاهد داوری‌های متفاوت ایشان در باب فرهنگیم. از این رو، بهتر بود پیشاپیش توضیح داده می‌شد که مراد، کدام معنا و مفهوم از فرهنگ است.

۲. ایشان گویا گفت‌وگو را زاییده اندیشه پسامدرن می‌داند و پیش از آن، فضای گفت‌وگو را ممتنع یا ناموجه ارزیابی می‌کند. اولین پیامد این داوری آن است که در عصر مدرن و پیشامدرن نه تنها زمینه گفت‌وگو نبوده است، بلکه پایگاه منطقی لازم نیز برای گفت‌وگو وجود نداشته است. نتایج سهمگینی از این دست ما را ملزم می‌دارد که در اصل این مدعا بیشتر تأمل و ورزیم و کلیت آن را مورد تردید قرار دهیم.

۳. واقعیت این است که نخست باید مفهوم «گفت‌وگو» تبیین و تشریح گردد تا پس از آن، بتوان از مقدمات و ملزومات آن سخن گفت. اینکه آقای ستاری مکرراً اظهار داشته‌اند که گفت‌وگو تنها برای شناخت یکدیگر است و تغییر در عقیده و اندیشه را اصل نمی‌داند، سخنی است که چندان موجه به نظر نمی‌رسد. گفت‌وگو در اصل به معنای به رسمیت شناختن «دیگری» برای شناخت همدلانه اندیشه‌های او و عرضه اندیشه‌های «خود» برای رسیدن به معرفت والاتر است. بنابراین «تحدی حقیقت» از اهداف گفت‌وگو به شمار می‌رود و شاید مهم‌ترین هدف یک گفت‌وگوست. اگر اهدافی از این دست در گفت‌وگو وجود نداشته باشد، مقوله گفت‌وگو بی‌معنا و خالی از ارزش‌های معرفتی است. به‌رحال، می‌پرسیم که به کدامین دلیل نباید برطرف کردن جهل یا اشتباه دیگران را یکی از اغراض یا نتایج گفت‌وگو به‌شمار آوریم.

۴. رابطه دولت و فرهنگ از مباحث بسیار پیچیده و حساس است و شاید آنچه در این مقاله آمده است، نتواند پرده از پیچیدگی‌های آن بردارد. به‌ویژه اگر توجه کنیم که مقوله فرهنگ در سایر نهادهای اجتماعی نظیر اقتصاد، سیاست، خانواده و غیره تنیده شده و تفکیک آنها از یکدیگر ممکن نیست. تردیدی نیست که تولید فکر و فرهنگ تنها از عهدهٔ نخبگان فرهنگی جامعه بر می‌آید و دولت به هیچ‌روی نمی‌تواند نقش فرهنگ‌سازی را ایفا کند. همچنین روشن است که در حوزه فرهنگ نمی‌توان با اقتدار سیاسی یا الزام

ایدئولوژیک، نخبگان را به اندیشه‌سازی و ادار نمود. با این حال، باید پذیرفت که اولاً، فرهنگ مقوله‌ای فلسفی و ارزش‌مدار است، و ثانیاً، تولید فرهنگ در سطح کلان به برنامه‌ریزی‌های اصولی و بلندمدت نیاز دارد. در یک جامعه، اگر میان دولت و نخبگان فرهنگی آن جامعه همسویی و هماهنگی وجود داشته باشد، این انتظار از دولت وجود دارد که با بهره‌گیری از آرای صاحب‌نظران و کارشناسان، به تعیین اصول و جهت‌گیری‌های استراتژیک در حوزه فرهنگ بپردازد، و فعالیت‌های حمایتی و توسعه‌ای خود را - هم در عرصه‌های فرهنگی و هم در عرصه‌های اقتصادی یا سیاسی - در همان راستا ساماندهی کنند.

